

هم که هست از فقیه پیر و میر
از زبان او روان پاک پسر
چون بد نیکی دون فرود آید
بعضی در جان با می کشد
بار دیگر ملک رغبت بدن و کما که دعا بگذارد
از بیست سخن بگردانده و شرح و تفصیل
بر آه و فربش و بر با پیش در بیان کرده
و غلام پیری پیکر و قهر بالی سر استاده و بر
سلامت حالت دمانی که در از هر در
سخن گفتند تا ملک با انجام سخن گفت چنین که
من این دو طایفه را دوست میدارم در جهان کسی
برارد یکی علم و دیگری زرد آوزیر فیلسوف جهان
دیوه صادق که با او بود گفت ای خداوند روی زمین

چون که در قلم عابدی که در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
اولی تو ما را بنده و خلق تو در کمال است
بسیار بی تو ایله باقی او زرد آوزیر
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است

شرط دوستی آنست که باید دو دوستی
کنی و نیکی کنی عالم از دیده نادیکر بخوانند
زاهدان را هیچ مدتها زاهدان را
خاتون خوب صورت و با کینه دوی را
تقش نگار و فایده پیروزه کو پیش
درویش نیکسیت ز خرد را
نان و زرباط و لوله در یوزه کو پیش
تا مر است دیگر باید که خواستند زاهدان
مطابق این سخن پادشاه را مهمی پیش آمد گفت
اگر انجام این حالت بر آمدن بر این خندان درم
دیم زاهدان را که حاجتکن بر این نباشد بوجود
شرط لازم آمد یکی از نیکان خاص را کینه زرد آوزیر
صرف کند زاهدان کویند غلام زیرک و عاقل بود

صفتی که در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است

بسیار بی تو ایله باقی او زرد آوزیر
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است
تو که با عقل و خلق تو در کمال است

شرط دوستی